

## دوره کتابخوانی هیلان

عنوان فصل:

خلاصه: نظریات روان پویشی و دلبستگی، چه مشترکاتی دارند؟

نام و نام خانوادگی: مریم فلاح پیشه

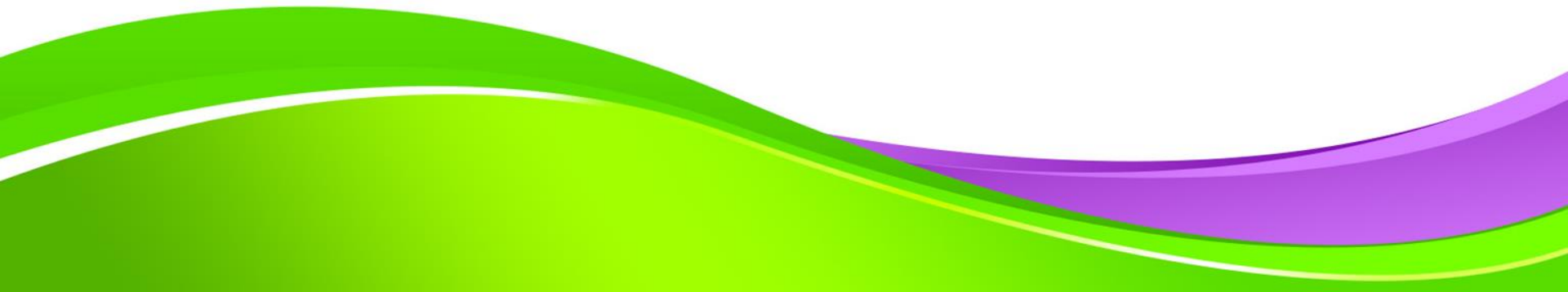
## تحول شخصیت، مرتبط با محیط اجتماعی کودک

- فروید و بالبی نظریات خود را بر پایه پیامدهای روانشناختی ناشی از محرومیت های اولیه بنا کردند.
- فروید مانند بالبی معتقد بود که اضطراب، از نظر زیستی، تجربه ای است که با ادراک خطر درونی و بیرونی تعیین می شود.
- از نظر روانشناختی، اضطراب، فقدان و از دست دادن یک ابره است


-حرکت به سمت سازگار شدن با محیط بیرونی، یک جزء اساسی رویکرد روانپویشی ست که به نظر می رسد همان اشتراک رویکرد روانپویشی خود و دل بستگی می باشد.

-فرنزی (Ferenczi): تاکید بر اهمیت تلاش بزرگسالان در فهم معانی دنیای روانشناختی کودک

-تاکید فرنزی بر مراقبت اولیه، روی نظریات بعدی اشپیتز، اریکسون، وینیکات، و انا فروید اثر گذاشت



-تاکید مشترک رویکردهای پویشی و دلبستگی بر محیط اجتماعی کودک، نشان می دهد که این دور رویکرد، مشترکات زیادی دارند. چهار نکته کلیدی در همپوشانی معرفت شناختی این دو رویکرد وجود دارد:

- 1. Actual versus Psychic Reality**
  - 2. Emphasis on Early Life**
  - 3. Maternal Sensitivity and Mirroring**
  - 4. The Motivation for Forming Relationships**
- 

## Actual versus Psychic Reality:

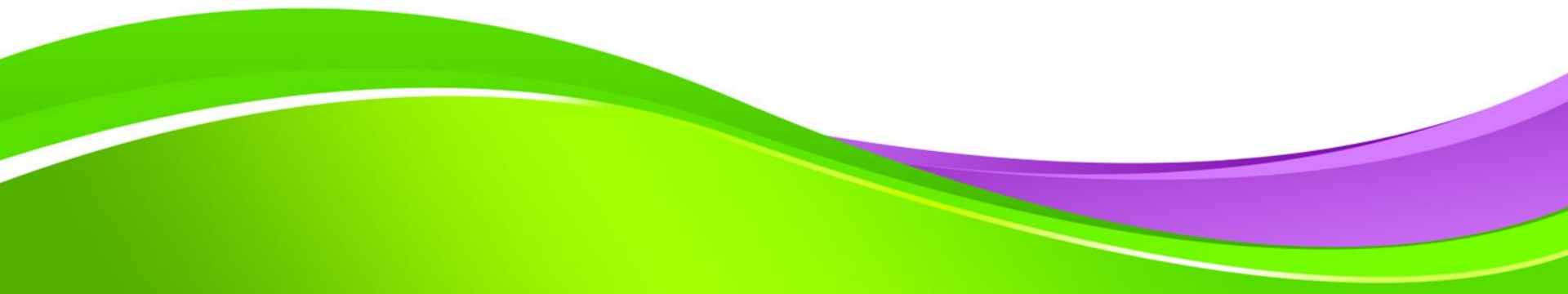
- یک عقیده اصلی در مورد هر دو رویکرد وجود دارد: ادراک اجتماعی و تجربه اجتماعی، توسط انتظارات، تحریف می شوند (به شکل هوشیار و ناهوشیار).
- به عنوان مثال، در مدل ساختاری، فروید ظرفیت خود را تعریف کرد تا بتواند در مورد دفاع هایی که بعنوان بخشی از فرایند تحول در نظر گرفته می شوند صحبت کند.
- یا مثلاً توصیف آنا فروید از مکانیزم های دفاعی، می تواند به از منظر بازنمایی های ذهنی یا تحریفات این بازنمایی ها، بهش نگاه شود
- در کل، نظریه دلبستگی و نظریات پویشی مدرن، یک هدف معرفت شناختی مشترک دارند: توصیف مکانیزم های درونی که مسئول تفاوت بین واقعیت واقعی و واقعیت روانشناختی هستند.

## Emphasis on Early Life:

- هر دو نظریه به سال های اولیه زندگی و رابطه بین محیط اجتماعی و تحول شخصیت، اشاره کرده اند.  
- در مورد روانپویشی، می توان گفت که سال ها طول کشید تا ایده فوق به طور کامل بیان شود. و اینکه همزمان با نظریه دلبستگی عنوان نشد.

- برای مثال، ملانی کلاین تلاش کرد تا بر سال اول زندگی در رشد شخصیت تاکید کند.  
- مارگارت ماهر نیز مشاهدات سیستماتیکی از سال های اولیه کودکی (خصوصا شش ماهه دوم سال اول) انجام داد.

- پدید آمدن روانشناسی خود نیز باعث شد تا سال های اولیه تحول، به عنوان مرکز توجه و علاقه نظریات روانپویشی قرار گیرد.



## Maternal Sensitivity and Mirroring:

-در راستای اهمیت دادن به سال های اولیه زندگی، عامل حساسیت مادرانه به عنوان تعیین کننده کیفیت روابط موضوعی و تحول روانی مطرح شد.

-با این حال، نظریات دلبستگی و روانپویشی، ساختار حساسیت مادرانه را به شکل های متفاوتی مفهوم پردازی می کنند.

-نظریات دلبستگی، حساسیت مادرانه را به عنوان رفتار یا ویژگی های شخصیتی مراقب تعریف می کنند.  
--در نظریات روانپویشی، حساسیت، با پیامدهای آن شناخته می شود: یعنی تاثیر آن بر سازماندهی تحول خود  
-به عنوان مثال، فرمول بندی کلاین از حساسیت مادرانه: توانایی والد در جذب و انتقال مجدد تجارب روانشناختی نوزاد. نوزاد می تواند چیزی را که فراقکنی و منتقل شده است را مجددا درون فکنی کند.

بیون: نوزاد، عملکرد ترنسفورمیشن را درونی می کند و این ظرفیت را به دست می آورد تا وضعیت های عاطفی خودش را تنظیم کند. بنابراین از نظر بیون، نیاز نوزاد به نزدیکی روانشناختی با ذهن مادر، یک ریشه اجتماعی-زیستی دارد

-وینی کات: زمانی که مادر وضعیت کودک را در چهره اش بازتاب می دهد و کودک به چهره مادر می نگرد، چیزی که کودک از ابزار چهره ای مادر دریافت می کند، در واقع **self-state** خود اوست. بنابراین عملکرد آینه ای مادر، برای ساخته شدن بازنمایی خود در کودک ضروری است. -در نهایت می توان گفت که هر دو نظریه دلبستگی و پویشی، معتقد هستند که در تحول کودک، وجود یک حساسیت ایده آل در مراقب، بیشتر از آنکه پرفکت باشد، متوسط است. وینی کات: والدگری به اندازه کافی خوب



## The Motivation for Forming Relationships

- روانپویشی های مدرن مطرح می کنند که رابطه بین کودک و مراقب، بر اساس نیاز فیزیکی نیست بلکه نوعی نیاز مستقل خودمختار به رابطه است: شبیه به فرضیات پایه ای رویکرد دلبستگی  
- به عنوان مثال، آرنولد مدل (۱۹۷۵)، اظهار داشت که داشتن غریزه برای داشتن روابط ابژه ای ، توسط فرآیندهای تعاملی مشخص می شود.

- در مکتب روابط ابژه در بریتانیا، نیاز برای رابطه داشتن، به عنوان یک تمایل مشروط در نظر گرفته می شود. به عنوان مثال:

بالینت (۱۹۵۲): عشق اولیه

فیر برن (۱۹۵): جستجوی ابژه

وینیکات (۱۹۶۵): ego relatedness

گانتریپ (۱۹۶۱): روابط شخصی

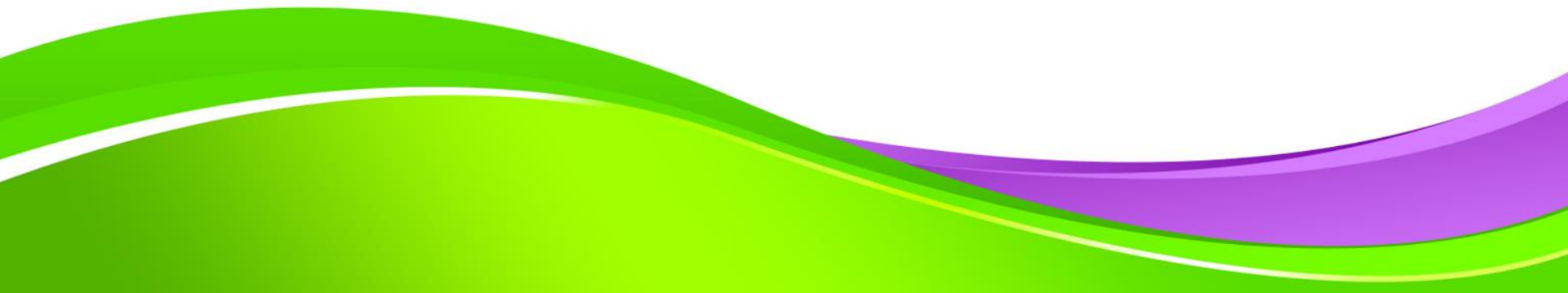
-در بسیاری از موارد، بالبی به شکل واضحی نشان می دهد که از این نظریات آگاه است، اما به نظر می رسد که او پا را فراتر گذاشت و یک پایه و اساس زیستی و تحولی برای این ساختارها بنا کرد.

-حتی در درون مکتب بریتانیا نیز ابهامات زیادی در مورد درمان ساختار رابطه (ارتباط) وجود داشت:

-در حالی که در نظریه بالینت و وینی کات، این ساختار کاملاً اولیه است، برای فیبرن و گانتریپ به عنوان یک نیاز ثانویه تعریف می شود.

-این دیدگاه آخر در نظریه کرنبرگ هم دیده می شود: خود، به عنوان بخشی از رابطه تغییر می یابد در واقع خود به عنوان محصول درونی سازی (درون فکنی، همانندسازی) در نظر گرفته می شود.

در نهایت می توان گفت که روانپویشی های مدرن، در مود نیاز کودک به رابطه، تفاوتی با نظریه دلبستگی ندارند. با این حال، فرمولیشن های زیادی وجود دارند در مورد ریشه و پایگاه این نیاز .



## THE COGNITIVE UNDERPINNINGS OF EMOTIONAL DEVELOPMENT

—مدل بالبی توسط دو نفر گسترش یافت: برثرتون (۱۹۸۷) و مری مین (۱۹۸۵)  
—کار مین بر روی بزرگسالان نشان داد که بین رفتار نوزاد در موقعیت غریبه و سبک مکالمه ای و روش صحبت در بزرگسالی (بیشتر از محتوای کلام)، ارتباط وجود دارد. بنابراین، رویکرد دلبستگی، برای فهم ادامه دار بودن رفتار اجتماعی از نوزادی تا بزرگسالی، بر روی حافظه راهبردی تمرکز می کند.

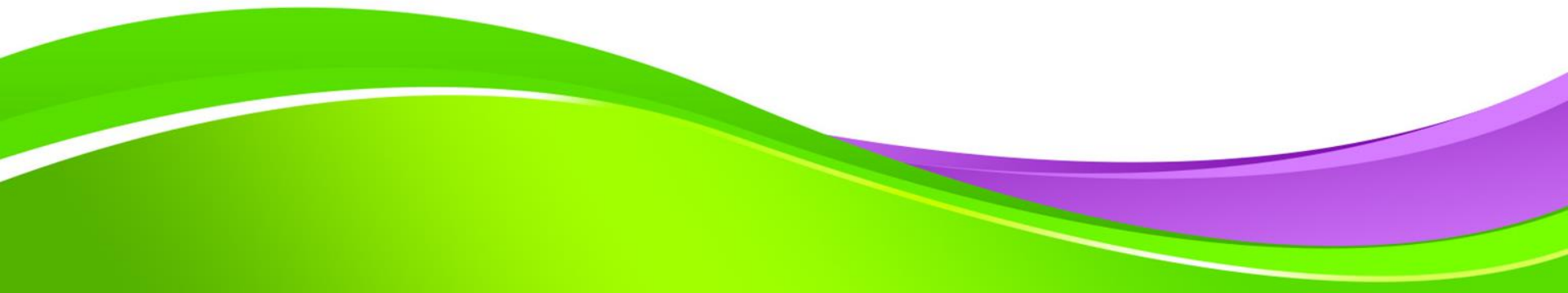
## . The Representation of Relationships:

-بر اساس کارهای جاکوبسون، در حال حاضر به شکل گسترده ای پذیرفته شده است که بازنمایی های ذهنی روابط خود و ابژه، کلید اصلی تعیین کننده روابط بین فردی است.

-وی مفهوم بازنمایی را برای اولین بار مطرح کرد. مفاهیم او، روی نظریه پردازان بعدی تاثیر گذاشت: -به عنوان مثال سندلر، مدل تعامل دو نفره را مطرح کرد که در آن، یک فرد بر فرد دیگر به وسیله فراخوانی نقش خاصی در ذهن کسی که تحت تاثیر قرار گرفته است، تاثیر مستقیم می گذارد. رفتار فرد تاثیرگذار، بسیار حیاتی است زیرا منجر به استخراج یک پاسخ مکمل از سمت فرد مقابل می شود. سندلر اظهار داشت که از این طریق است که الگوهای کودکی از روابط، در بزرگسالی تثبیت می شوند.

-اشترن، در گسترش این ایده قدمی رو به جلو برداشت: تغییرات درمانی به عنوان پیامد آگاهی بخشی یا رفلکت دادن در حافظه اپیزودیک نیستند. این تغییرات در درمان، نتیجه تجاربی هستند که حافظه راهبردی یا آشکار را تحت تاثیر قرار می دهند.

-اشترن اظهار داشت که طرحواره های (راه های بودن با...) (ways of being with) به عنوان یک ویژگی آشکار سیستم عصبی هستند که به شکل طبیعی، جنبه های ثابت مربوط به تجارب بین فردی را با یکدیگر تجمیع و ادغام می کنند.



## **. The Relationship Context of Cognitive Development**

-هر دو نظریه پویشی و دلبستگی معتقد هستند روابط اولیه، زمینه ای را برای گسترش و توسعه عملکرد های روانشناختی ضروری فراهم می کنند.

-سروپ (۱۹۹۰)، یک چارچوب فرضی ارائه داد که در آن، تصور می شود که الگوهای اولیه تعامل بین کودک و مراقب، به سبک های فردی ترجمه می شود (برای تنظیم عاطفه). در واقع تنظیم عاطفه، در دوره تعامل بین نوزاد و مراقب درون فکنی می شود.

-برثرتون و مین، هر دو ادعا کردند که رشد عملکرد نمادی یا سمبولیک، به هارمونی تعامل مادر و کودک وابسته است. آنها اظهار داشتند که دلبستگی ایمن، منابعی که برای رشد کامل ظرفیت های شناختی نمادی لازم است را فراهم می کند.

\*این ادعا که عملکردهای روانشناختی ممکن است از روابط اولیه با ابژه، درون فکنی شده باشند، در نوشته های روانپویشی ها نیز مشهود است.  
\*به عنوان مثال، اشپیتز معتقد بود که تعامل مادر و نوزاد، در رشد تنظیم هیجان، نقش بسزایی دارد.

\*مدل بیون نیز معتقد بود که نوزاد، عملکرد انتقالی را که توسط مادر تمرین می شود درونی سازی می کند و در طول این مسیر، ظرفیت تنظیم حالت های عاطفی منفی خود را کسب می کند.

## Mentalization in Attachment Theory and Psychoanalysis

-منتالیزیشن یک عملکرد نمادین است که در روانپویشی و دلبستگی نقش مهمی ایفا می کند.  
-در مدل منتالیزیشن که از نظریه دلبستگی ناشی شده، مفاهیمی متفاوت از روانپویشی کلاسیک وجود ندارد. زیرا:

۱-مفهوم رفلکتیو فانکشن یا منتالیزیشن، در نظریه فروید تحت عنوان " binding یا linking مطرح شده است.

### Bindung:

به تغییرات کیفی در کیفیت ارتباط (از فیزیکی تا روانشناختی) اطلاق می شود .  
۲- کلاین در توصیف موضع افسرده، تاکید کرد که شناخت درد و رنج در دیگران نیاز است تا بتوان از وضعیت های ذهنی آگاهی پیدا کرد. اگرچه تاکید وی بر شناخت امیال تخریب گر بود، واضح است که این امر بدون آگاهی از قصد و نیت در خود و دیگری، امکان پذیر نیست.



۳-وینی کات، به اهمیت فهم روانشناختی مراقب از کودک در زمان ظهور (ترو سلف) اشاره کرد. خود روانشناختی، در طول ادراک خود در ذهن یک فرد دیگر به وجود می آید. والدینی که قادر نیستند تجارب درونی فرزند خود را رفلکت دهند و پاسخ مناسبی به /انها بدهند، کودک را از ساختن یک sense of self مناسب و با دوام محروم می کنند

## The Background of Security and a Theory of Self-Development

همان طور که گفته شد، ظهور منتالایزینگ عمدتاً توسط روابط موضوعی اولیه احاطه شده است. مخصوصاً رابطه آینه ای با مراقب

-این مفهوم، با مفاهیم آینه واری در روانپوشی کلاسیک که توسط کوهات، بیون، و وینی کات اشاره شده، متفاوت است.

-این مفهوم بیشتر شبیه به مدل ارائه شده توسط گرگلی و واتسون (۱۹۹۶) است.

-در واقع، نوزاد به مرور متوجه می شود که احساسات و فکری دارد و به آرامی شروع به تمایز دادن آنها می کند. این اتفاق مخصوصاً زمانی رخ می دهد که که نوزاد یاد می گیرد که تجارب درونی، به شکل معناداری مرتبط با والد هستند (در طول تظاهرات والد و پاسخ های دیگر وی)

-این واکنش های عادی به تظاهرات هیجانی نوزاد، توجه وی را به تجارب درونی جلب می کند و او به این تجارب شکل می دهد و آنها به مرور دارای معنی می شوند.

-والدی که قادر نیست در مورد تجارب ذهنی نوزادش فکر کند، او را از داشتن "حس خود" محروم می کند: این ایده در روانپویشی نیز آشناست  
-به عنوان مثال: مک دوگال (۱۹۸۹) اظهار داشت که علایمی همچون گریه، ژست های بدنی و عکس العمل های روان- تنی ب استرس، نوعی ارتباط غیر کلامی هستند که تنها مادر می تواند آنها را تفسیر کند. مادر درواقع در اینجا، به عنوان سیستم فکری نوزاد عمل می کند.

-این پاسخ "مناسب"، نه تنها تفاسیر مادر از ابرازات فیزیکی نوزاد را شامل می شود، بلکه به کودک یک ورژن قابل مدیریت از چیزی را که دارد با او ارتباط میگیرد بر می گرداند

## The Role of Trauma in Preventing the Integration of the Two Modes of Psychic Reality:

- کودکی که تروما دیده است، شانس کمی برای پرورش آگاهی در مورد تمایز قایل شدن بین درون و بیرون دارد. تمرکز او بیشتر بر روی محیط بیرونی و خطرات فیزیکی و هیجانی آن است. در نتیجه فرصت کمی برای توجه به دنیای درون روانی باقی می ماند.

- در شرایط عادی، والد قادر خواهد بود تا فرزند را از برخی خطرات واقعی دنیای بیرونی محافظت کند. او این کار را بیشتر از اینکه به وسیله پنهان کردن اتفاقات و احساسات انجام دهد، به این صورت انجام می دهد که به کودک این را می رساند که راه های دیگری نیز برای نگاه کردن به وقایع وجود دارد. کودک ممکن است والد خود را ترسیده یا عصبانی ببیند. اما والد این را به کودک منتقل می کند که او در امنیت است

- اما سوءاستفاده و بدرفتاری، به شکل اجتناب ناپذیری، **psychic equivalence** mode را تقویت می کند. کودک مجبور می شود تا عمدتاً به دنیای فیزیکی متصل شود، به هیچ شانسی برای **playfulness** توجه نکند، و به شکل کلی به دنیای دورن روانی مشکوک باشد. زیرا دنیای درونی ابژه، ترسناک و دردآور است.

- با این حال، والدینی که نمی توانند با فرزند خود وارد **pretend mode** شوند، معمولاً غفلت گر، یا **abusive** هستند. در واقع وجود ظرفیت در والد برای انتخاب **pretend mode** برای کودک لازم است تا بتواند فرافکنی های خود را به شکل **contain** شده تجربه کند.

-والدی که برای کودک از نظر هیجانی غیر قابل دسترس است باعث می شود تا کودک نتواند تصویری از دنیای درون روانی خودش را از طریق تصویر درونی والد بسازد.

-تروما همچنین، در عملکردهایی که بازنمایی احساسات، افکار، باورها، و امیال را دربرمیگیرند نیز اخلاص ایجاد می کند (به وسیله ایجاد گرایش برای شیفت کردن به سوی pretend mode). در واقع برخی از کودکان ترومادیده، در حالی بزرگ می شوند که حساسیت بیش از حدی نسبت به وضعیت های ذهنی دارند و نیاز دارند که سریعاً حدس بزنند که چیزی که اطراف آنها جریان دارد چه حسی دارد. آنها ممکن است سیگنال های خاصی که مربوط به خطر است سریعاً بررسی کنند و از تامل بر معانی عمیق، خودداری کنند.

-خیلی از اوقات، غفلت و بدرفتاری با کودک، منجر به انکار تامل کردن و پس زدن منتالیزیشن می شود. این امر، نه تنها به عنوان یک کمبود تلقی نمی شود بلکه برای کودک، جنبه "سازگازانه" دارد و به کودک کمک می کند که خود را از موقعیت تروماتیک دور نگه دارد.

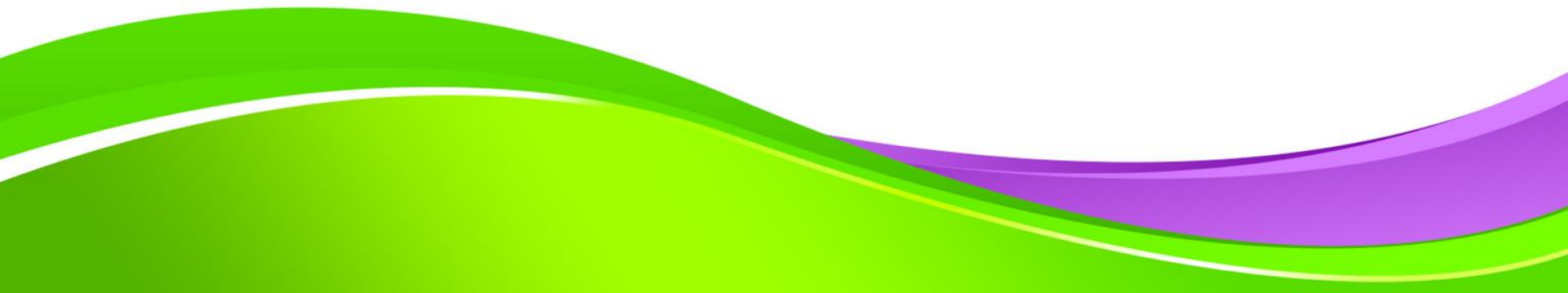
# THE REDISCOVERY OF PSYCHOANALYTIC IDEAS IN ATTACHMENT THEORY

\*ارتباط دادن مفاهیم دلبستگی به ایده های روانپویشی، کمی مشکل است:

۱-مشاهدات در رویکرد دلبستگی، حداقل در نوزادی، معمولاً موقعیت های ساختارمند بوده اند. (مصاحبه یا پرسشنامه در بزرگسالی). هنوز ثابت نشده که پارامترهای تعیین کننده رفتار انسان در طول تداعی آزاد در اتاق درمان، شبیه به موقعیت های آزمایشی کنترل شده است یا خیر.

۲-قیاس بین مشاهدات آزمایشگاهی و مشاهدات بالینی از پدیده های رفتاری، می تواند تنها در سطح فرآیندهای ذهنی انجام گیرد: مشاهدات آزمایشگاهی در شناسایی مکانیزم های روانشناختی پشت یک پدیده که در موقعیت های بالینی قابل مشاهده می شود، کمک می کنند. این قانون در مرتبط ساختن دلبستگی و نظری پویشی به کار می رود.

آیا مشاهداتی در اتاق درمان هستند که بشود آنها را با رویکرد دلبستگی توضیح داد؟ آیا مشاهداتی هستند که توسط دلبستگی مدارها انجام شده باشند و و بشود آنها را بر اساس ایده های روانپویشی که در اتاق درمان به وجود آمده اند گسترش داد؟ در تطابق این دو رویکرد، می توان به مفهوم دلبستگی اشاره کرد:





## مفهوم دل‌بستگی:

\* به عنوان مثال، اریکسون از مفهوم basic trust استفاده کرده: to receive and accept what is given

\* اعتماد در نظریه اریکسون: دل‌بستگی ایمن

\* بی‌اعتمادی به علت عدم توانایی برای پذیرش راحتی و اطمینان: دل‌بستگی نایمن  
مقاوم

\* بی‌اعتمادی و دوری و اجتناب از نزدیکی به مادر و و پس زدن غذا: دل‌بستگی نایمن  
اجتنابی

\*دلایل دیگر برای اینکه basic trust همان دلبستگی است:

۱. basic trust از تجارب نوزادی ناشی می شود. از کیفیت رابطه مادرانه
۲. شکست خوردن در ایجاد basic trust مقدمه ای بر چیزی ست که متضاد با "شخصیت سالم" است.
۳. حساسیت مادرانه به عنوان یک تعیین کننده کلیدی در basic trust به شمار می رود.
۴. هم آهنگی یا انطباق تعاملی (interactional synchrony) مشابه با توصیف اریکسون از تنظیم مشترک است.

\*اما اریکسون تنها روانپویشگری نیست که نظریه اش با بالبی انطباق دارد. آنا فروید، از دشمنان قسم خورده رویکرد دلبستگی، زمانی که از تاثیر wartime separations بر کودکان صحبت کرد، به طور واضحی از رفتارهای دلبستگی نیز سخن گفت.

\*همچنین، توصیف سندلر از آرزوی ذاتی برای حفظ امنیت، شبیه به تاکید بالبی بر بر گرایش ذاتی برای دلبستگی است

با تشکر از حسن توجه شما

